

## درس‌های یک شکست

هفتاد و پنجمین سالگرد تهاجم فاشیست‌ها به اتحادیه‌های کارگری

در ساعت 10 صبح روز 2 ماه مه 1933 یعنی 75 سال پیش، نیروهای ضربتی فاشیستی در معیت پلیس به ساختمان‌های اتحادیه‌های کارگری در آلمان هجوم برده، هزاران نفر از رهبران و فعالین اتحادیه‌ها را دستگیر کردند. بسیاری از آنان در زندان و یا در اردوگاه‌های مرگ به قتل رسیدند. یک روز قبل یعنی اول ماه مه رهبری "اتحادیه عمومی سندیکاهای آلمان" (ADGB) جهت انطباق خود با قدرت دولتی، با کنار گذاشتن تمام پرنسیپ‌های جنبش کارگری آلمان، به جای حمل پرچم‌های سرخ خویش، پرچم "سیاه، سفید، سرخ" یعنی پرچم دولتی آلمان را به دست گرفتند. آن‌ها همراه با فاشیست‌هایی که پرچم صلیب شکسته را به دوش می‌کشیدند، راه‌پیمائی اول ماه مه را برگزار کردند. تئودور لیپارد عضو حزب سوسیال دمکرات و رهبر "اتحادیه عمومی..." از دولت فاشیستی هیتلر درخواست انتصاب یک کمیسار امور "اتحادیه‌ای" را نموده و خواهان ملاقات با هیتلر گردید. فریدریش اشتام فر، عضو هیئت مدیره "اتحادیه عمومی.." حتی قدمی فراتر نهاده و در آغاز راه پیمائی اول ماه مه برلین اعلام نمود که: "... پرولتاریای برلین را نظاره کنید که چگونه به مثابه یک دریای خروشان به جانب میدان تمپل هوف در حرکت است، میدانی که در آن جا یاور بزرگ کارگران آلمان سخنرانی اول ماه مه را ایراد خواهد کرد..." این "یاور بزرگ کارگران" شخصی بجز هیتلر نبود.

دولت فاشیستی آلمان که هیتلر به عنوان صدراعظم در رأس آن قرار گرفته بود، دو ماه جلوتر یعنی در 27 فوریه حزب کمونیست آلمان را به اتهام دست داشتن در آتش سوزی پارلمان آلمان ممنوع کرده و هزاران نفر از اعضای حزب را دستگیر نموده بود. سوسیال دمکراتها در تصور خام خویش که گویا می‌توانند با دولت فاشیستی کنار بیایند لب از لب ننگشوندند. شاید هم در ته دل خرسند بودند که رقیب شان از میدان خارج می‌شود. هجوم روز دوم ماه مه به اتحادیه‌های کارگری چشمان ناباور بسیاری را گشود، یک هفته بعد در یک اقدام سازمان یافته دولتی، دانشجویان و استادانی که در خدمت ایده‌نولوژی فاشیستی قرار داشتند، با انتشار لیستی از کتاب‌های "ضد آلمانی" مراسم کتاب سوزان در شهرهای مختلف آلمان به راه انداختند. در رأس لیست این کتاب‌های "ضد آلمانی" آثار مارکس قرار داشت. به آتش کشیدن تولیدات ذهنی نمایندگان برجسته بشریت مترقی پیش‌درآمد اردوگاه‌های مرگی بود که

می‌بایست تماشاگر صحنه کشتار و سوزاندن یهودیان و میلیون‌ها انسان حامل این ایده‌ها و نظریات برابری طلبانه و مترقی در تقابل با ایده‌نولوژی فاشیستی و نژادپرستانه می‌گردیدند.

از لحظه به وجود آمدن طبقه کارگر و سازمان‌های کارگری و به قولی "گورکنان نظام سرمایه‌داری" بارها و بارها طبقه کارگر و سازمان‌هایش مورد تهاجم بورژوازی قرار گرفته‌اند. طبقه کارگر در جریان پیشروی خود بارها شکست خورده و سازمان‌هایش متلاشی شده است. ولی شکست طبقه کارگر آلمان و قدرت‌گیری فاشیسم، سرنوشت جنبش کارگری و کمونیستی اروپا و در مقیاسی کلان سرنوشت میلیون‌ها تن از بشریت را رقم زد.

پرسش این است که کدام شرایط اقتصادی - اجتماعی زمینه‌ساز این شکست را فراهم نمود؟ چرا طبقه کارگر آلمان، حزب کمونیست آلمان، حزب سوسیال دمکرات و اتحادیه‌های کارگری نتوانستند یک جبهه مقاومت ضد فاشیستی را سازمان دهند؟ و چرا مجدداً نئو فاشیست‌ها نه تنها در کشورهای اروپائی بلکه حتی در جمهوری‌های شوروی سابق، جائی که بیش از 27 میلیون نفر قربانی تهاجم ارتش فاشیستی گردیدند، مجدداً به صحنه آمده‌اند؟ و بالاخره این که کدام درس‌ها را در اوضاع کنونی از این شکست باید فرا گرفت.

تا آغاز جنگ جهانی اول قوی‌ترین اتحادیه‌های کارگری و بزرگترین حزب سوسیال دمکرات در آلمان حضور داشتند. حتی بعد از پیروزی انقلاب اکتبر و تا اواسط سال‌های 20، زبان المانی زبان رسمی موجود در انترناسیونال‌های اول، دوم و سوم بود. طبقه کارگر آلمان با رشادت بی سابقه‌ای در سال 1918 دست به قیام مسلحانه زده بود، در سال 1921 کودتای جناح راست بورژوازی آلمان (کودتای کاپ) جهت سقوط جمهوری وایمار را با شکست روبرو ساخته بود. لنین برجسته‌ترین رهبر انقلاب اکتبر بیش از همه نگاه‌اش به طبقه کارگر آلمان و انقلاب در آن کشور معطوف بود. فارغ از این که در آلمان انقلابی نظیر انقلاب اکتبر می‌توانست تحقق یابد یا نه، ولی نمی‌توان منکر این واقعیت شد که قیام کارگران در سال 1918 و پتانسیل موجود در جامعه توانائی آن را داشت که موفق به ایجاد تغییرات دمکراتیک ریشه‌ای و تثبیت این تغییرات گردد. جو حاکم بر جامعه نشان می‌داد که اکثریت بزرگی از مردم بر این باورند که از صد سال پیش فئودالیسم و بورژوازی بر این جامعه سلطه داشته و اکنون نوبت حاکمیت کارگران و اقشار تحتانی جامعه‌اند. و از این رو مطالباتی نظیر اجتماعی کردن صنایع بزرگ، بانک‌ها، بیمه‌ها و مؤسسات عظیم حمل و نقل به مثابه جایگزین نظام کهن می‌توانند در دستور کار قرار گیرند. هنوز جناح راست بورژوازی آلمان قادر نشده بود خود را تحکیم نموده و به صفوف کارگران و توده‌های تحتانی جامعه هجوم آورد.

بحران عمیق و گسترده سیستم سرمایه‌داری در سرتاسر جهان در سال 1929، به ویژه در آلمان که هنوز خود را از زیر لطمات ناشی از شکست در جنگ جهانی اول نرهانیده بود، باعث رشد عظیم بی‌کاری و پائین آمدن دستمزدها گردید. در پایان سال 1931 بیش از 6 میلیون نفر بیکار بودند. نتایج حاصل از این بحران بیش از همه بر دوش بیکاران سنگینی می‌کرد. کمک بیکاری و سایر خدمات رفاهی به

حداقل ممکن رسیده بود. گرسنگی، یأس و ناامیدی، از دست دادن مسکن، کاهش دستمزد و افزایش فشار کارفرمایان در کارخانه‌ها و مؤسسات از برجسته‌ترین مشخصه‌های اوضاع بودند. بورژوازی انحصاری آلمان امید خود را به سیستم بورژوا - دمکراتیک موجود در جامعه از دست داده و منافع خود را در ایجاد یک دیکتاتوری فاشیستی می‌دید. آن احزاب بورژوازی که حاملین سیستم بورژوا دمکراتیک در جامعه بودند، در حال ازهم گسیختگی و انشقاق به دسته‌ها و گروه‌های گوناگون بودند. ناشی از بحران بین‌المللی و نتایج آن در آلمان، حزب سوسیال دمکرات دیگر قادر نبود برنامه‌های رفاه اجتماعی خود را به پیش برده و در نتیجه به تدریج پایه‌های خود را از دست می‌داد، پایه‌هایی که بخش بزرگ‌شان بعد از جدائی از حزب سوسیال دمکرات، به نیروی ذخیره فاشیست‌ها تبدیل می‌گردیدند. از سال 1930 تا سال 1932 کابینه‌های دولتی پاپن و برونینگ از طریق تصویب قوانین اضطراری فاصله بین اقشار تحتانی و فوقانی جامعه را به شدیدترین وجهی تعمیق دادند. سوسیال دمکرات‌ها و رهبری "اتحادیه عمومی... " به جای سازمان‌دادن مقاومت، به انطباق خود با این سیاست پرداختند. نتیجه این که میلیون‌ها تن از اقشار تحتانی جامعه، نجات خود را در پناه بردن به تبلیغات عوام‌فریبانه فاشیست‌ها یافتند. رهبری اتحادیه‌ها به دست خویش گورهای دسته جمعی را آماده کردند. و حزب کمونیست قادر به ایجاد یک جبهه متحد علیه فاشیسم نگشت. روحیه میلیون‌ها تن از کارگران و اقشار تحتانی جامعه درهم شکسته شد و بسیاری از آنان مسحور نمایشات جادویی فاشیست‌ها گردیدند. بورژوازی انحصاری آلمان از طریق کمک‌های بی دریغ مالی، امکانات مساعدی جهت فعالیت‌های تبلیغی فاشیست‌ها فراهم می‌کردند. حزب "ناسیونال - سوسیالیست" هیتلر با استفاده از بحران عمیق اقتصادی در جامعه با دریائی از تبلیغات عوام فریبانه و حتی ضد سرمایه‌داری و ضد انحصارات بین‌المللی خود را منجی رهایی جامعه از این بحران قلمداد می‌کرد. قبل از همه تبلیغات فاشیست‌ها بر روی لومپن پرولتاریای آلمان تأثیر گذارده و فاشیست‌ها قادر شدند دو نیروی ضربتی خود یعنی "نیروی سرکوب (SA)" و "نیروی حفاظت (SS)" را به وسیله آنان سازمان داده و مسلح کنند. این دو نیرو وظیفه شکار کارگران فعال را داشته و در عین حال با سلاح‌های سرد و گرم خویش نقش نیروی اعتصاب شکن را در مبارزات کارگری به عهده گرفتند. در این دوره با دو توهم از جانب حزب سوسیال دمکرات و حزب کمونیست روبرو هستیم: توهم سوسیال دمکرات‌ها بر تئوری هلفردینگ مبنی بر این که سازماندهی سرمایه در شکل مونوپل دولتی و وجود اتحادیه‌های قوی کارگری شرایطی را به وجود می‌آورد که می‌توان از سرمایه داری به سوسیالیسم عبور نمود. نتیجه مترتب بر این توهم سازش حزب سوسیال دمکرات و اتحادیه‌های کارگری تحت نفوذ آنها با سرمایه‌داری انحصاری دولتی است. توهم حزب کمونیست بر این پایه است که تصور می‌کند شرایط جهت انقلابی نظیر انقلاب اکتبر مهیاست و لذا وظیفه مرکزی بلشویزه کردن حزب، مبارزه بی امان علیه سوسیال دمکراسی، خروج از اتحادیه‌های کارگری و ایجاد سندیکاهاى سرخ میباشد. این باور که بدنه اتحادیه‌های کارگری به سندیکاهاى سرخ پیوسته و از زیر نفوذ ایده‌ئولوژیک - سیاسی سوسیال دمکراسی خارج شده و یا سریعاً خارج خواهند شد، توهمی دردناک بود. کمونیست‌های آلمان می‌بایست

درک می‌کردند که علی‌رغم مشکلاتی که بر سر راه فعالیت در اتحادیه‌های کارگری موجود بود، اما بدون تأثیر گذاری و انقلابی کردن توده‌های میلیونی کارگران، هیچ انقلابی نمی‌توانست صورت گیرد. و به ویژه در آن شرایط، بدون متحد کردن تمام طبقه کارگر پیروزی بر فاشیسم ممکن نمی‌گردید. کمونیست‌های آلمان میبایستی درک می‌کردند که مبارزه در درون اتحادیه‌های کارگری اساساً یک مبارزه ایده‌ئولوژیک – سیاسی طولانی، با صبر و شکیبائی جهت پالایش طبقه کارگر از سمومات بورژوائی و سوسیال دمکراسی و آماده نمودن ذهنیت طبقه کارگر جهت انقلاب و کسب قدرت سیاسی است.

نتایج مترتب بر این دو توهم این است که تضاد مابین حزب سوسیال دمکرات و حزب کمونیست هر لحظه شدت و حدت یافته و انعکاس خود را در رشد نزولی اعضای اتحادیه‌های کارگری نشان می‌دهد. اگر در سال 1922 تعداد اعضای اتحادیه‌های کارگری 9103000 نفر است، در سال 1930 به رقم 4938700 نفر تقلیل مییابد. در سال 1928 اپوزیسیون انقلابی درون اتحادیه‌های کارگری که اساساً تحت تأثیر حزب کمونیست هستند، از اتحادیه‌ها خارج شده و سندیکاهای سرخ را تشکیل می‌دهند و این چیزی به جز دو شقه کردن طبقه کارگر آلمان نبود. در سال 1931 تعداد اعضای سندیکاهای سرخ برابر 300000 نفر و تعداد اعضای سندیکاهای زیر نفوذ سوسیال دمکرات‌ها 4200000 نفر بود. خروج این اپوزیسیون انقلابی از درون اتحادیه‌های کارگری عملاً باز گذاشتن دست رهبران سوسیال دمکرات و رفرمیست اتحادیه‌ها جهت پیشبرد سیاست‌هایشان بود. تظاهرات اول ماه مه 1929 در برلین که توسط حزب کمونیست سازماندهی شده بود به فرمان رئیس پلیس برلین و عضو حزب سوسیال دمکرات به گلوله بسته شده که در نتیجه 31 نفر کشته و صدها نفر زخمی گردیدند. از جانب دیگر حزب کمونیست در اوت 1931 در رفراندومی که بر علیه دولت سوسیال دمکرات پروس شکل گرفت شرکت کرد. با وجود این که 8 ماه قبل این رفراندوم را در خدمت منافع فاشیست‌ها ارزیابی نموده بود.

سالهای 1931 – 1932 نه تنها برای مردم آلمان و اروپا بلکه حتی به مفهومی برای بخش بزرگی از بشریت سالهای سرنوشت ساز بودند. فاشیست‌ها و کمونیست‌ها به مثابه دو قطب متضاد، هر دو در حال رشد بوده، با این تفاوت که آهنگ رشد فاشیست‌ها سریع‌تر بود. سوسیال دمکرات‌ها در این میان سیر نزولی می‌پیمودند. تمام فاکتورهای موجود در جامعه نشان میداد که علی‌رغم این که فاشیست‌ها با شتاب سریعی رشد می‌کنند ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که آن‌ها منتظر پیروزی در انتخابات پارلمانی بوده و گردن به قاعده بازی پارلمانی بگذارند. جوهر تعرضی فاشیست‌ها و رشد تضادهای سیاسی و اجتماعی جامعه نشان از این امر داشت که با هر گام پیشروی فاشیست‌ها، جامعه به سمت تعرضات و برخوردهای قهرآمیز و بالاخره به جانب جنگ داخلی می‌رود، جنگی که فاشیست‌ها در حال تدارک، آماده ساختن و فراهم آوردن ملزومات زمینه‌های شکل گیری آن بودند. دو گزینه در برابر جامعه قرار داشت: دیکتاتوری فاشیستی و یا انقلاب سوسیالیستی.

خطای بزرگی بود که چنانچه تصور شود که هیتلر و پشتیبانان وی در مراکز بزرگ مالی و صنعتی آلمان خود را برای چنین جنگی آماده نکرده و خام خیالانه به تبلیغات عوام فریبانه وی در ارتباط با قدرت

گیری "صلح آمیز و دمکراتیک" امید بست. در حالی که مخالفین هیتلر در این تصور به سر میبردند که فاشیست‌ها مدت زمان زیادی نیاز دارند تا اکثریت پارلمانی را کسب کنند، در مقابل هیتلر و مشاوران‌اش از طریق ائتلاف‌های حکومتی، کسب پست‌های حساس و استفاده از این اهرم‌ها به مثابه پلکانی، منتظر لحظه مناسب جهت برقراری سلطه کامل دولتی خویش بودند.

در چنین لحظات حساس، برنامه‌های دراز مدت جهت مادیت بخشیدن به انقلاب، کارساز نبوده و لحظه عملی کردنشان آنچنان که روند اوضاع نشان داد، نخواهد رسید. چنانچه فاشیست‌ها قدرت را کسب می‌کردند، این نه تنها به مفهوم شکست سیاسی حزب کمونیست و جنبش کارگری آلمان بلکه دردناک‌تر این که به مفهوم انهدام فیزیکی آنان بوده و برنامه‌های دراز مدت انقلابی تنها به شکل اسناد در تاریخ ثبت می‌گردیدند. کسب پیروزی در یک مبارزه بیش از همه نیاز به اتخاذ سیاست درست در انطباق با شرایط جاری در جامعه دارد. این سیاست قبل از هر امری منوط به این است که آیا قادر به ارزیابی شرایط مشخص و به طور ویژه تحلیل از نقاط قوت و ضعف اردوی انقلاب و ضد انقلاب هستیم یا نه. بدیهی است که نقشه‌های دور و دراز می‌توانند در دوره‌ای دیگر به کار آیند و بنابراین در لحظه‌ای که پرسش تعیین تکلیف قدرت سیاسی جواب خود را دریافته است، قادر به پاسخگویی به نیاز لحظه کنونی نیستند.

کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان در نوامبر 1931 خود جهت ایجاد "جبهه متحد سرخ" اعلام میدارد که: "... فاشیسم را نمی‌توان شکست داد چنانچه قبل از آن تکلیف سوسیال دمکراسی را از طریق انهدام آن روشن ننمود..."

بدون هیچ تردیدی طرح این شعار در مقیاس تاریخی کاملاً درست بود. ولی آیا در آن شرایط مشخص و لحظه حساس که فاشیست‌ها خیز بزرگی جهت کسب قدرت سیاسی برداشته و در کمین فرود آوردن ضربه مرگبار خود بر جنبش کارگری و کمونیستی بودند، نیز صحت داشت؟ این که رهبران سوسیال دمکراسی آلمان در هیأت سوسیال شونیست‌ها ظاهر شده و در کنار بورژوازی جنگ طلب خود در جنگ جهانی اول قرار گرفتند، این که بورژوازی آلمان از طریق کمک‌های بی دریغ رهبران سوسیال دمکراسی انقلاب 1918 کارگران آلمان را سرکوب نموده و انتقام شکست خود در جنگ را از آنان گرفت و این که رهبران برجسته حزب کمونیست آلمان، روزا لوکزمبورگ و کارل لیبکنشت به فرمان وزیر داخله سوسیال دمکرات به قتل رسیدند و از این زاویه به مثابه دشمنان تاریخی کمونیست‌ها و جنبش کارگری آلمان محسوب می‌شدند، ذره‌ای از اهمیت این امر نمیکاهد که در بحبوحه تعرض همه جانبه فاشیست‌ها جهت تعیین سرنوشت قدرت سیاسی حاکم در جامعه، جایگاه هر کدام از دشمنان پرولتاریا، حزب کمونیست و توده‌های مردم را از نظر دور داشت.

تمایز گذاری مابین دشمنان متعدد پرولتاریا، به مفهوم از تیررس خارج ساختن "بد" از "بدتر" نیست، بلکه بیش از همه بدین مفهوم است که در لحظه مشخص از وحدت بین "بد" و "بدتر" جلوگیری به عمل آورده و آتش حمله را بر روی دشمنی که در لحظه فعلی، پیشروی انقلاب بدون شکست آن میسر

نیست، متمرکز نمود. رهبران حزب کمونیست آلمان به درستی و به ویژه بعد از شکست انقلاب 1918 در آلمان، اهمیت فوق‌العاده‌ای به امر بلشویزه کردن حزب کمونیست آلمان می‌دادند، اما تجربه بلشویک‌ها و پیروزی انقلاب اکتبر کدام درس را داشت؟

به نقل قولی از لنین توجه کنیم: "... پیروزی بر دشمنی نیرومند تر از خود فقط در صورتی ممکن است که به منتهای درجه نیرو به کار گرفته شود و از هر شکافی در بین دشمنان هر قدر هم که کوچک باشد و از هر گونه تضاد منافع بین بورژوازی کشورهای مختلف و بین گروه‌ها و انواع مختلف بورژوازی در داخل هر یک از کشورها و نیز از هر امکانی هر قدر هم که کوچک باشد برای به دست آوردن متفق توده‌ای، حتی متحد موقت، مردد، ناپایدار، غیر قابل اعتماد و مشروط حتماً و با نهایت دقت و مواظبت و احتیاط ماهرانه استفاده شود. کسی که این مطلب را نفهمیده باشد هیچ چیز از مارکسیسم و به طور کلی از سوسیالیسم علمی معاصر نفهمیده است... این مطلب به طور یکسانی هم به دوران قبل از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا مربوط است و هم به دوران بعد از آن... " (چپ روی بیماری کودکی در کمونیسم - تأکیدها از لنین)

اکنون اشاره به یک پراتیک مشخص، استنتاجات ناشی از نقل قول بالا را روشن تر میسازد.

بعد از قیام فوریه 1917 در روسیه و به قدرت رسیدن دولت موقت کرنسکی، بلشویک‌ها تمام انرژی خود را جهت به زیر کشیدن دولت موقت به کار گرفتند. تمام تزه‌های طرح شده در فاصله بین فوریه و اکتبر، تمام فعالیت‌های شبانه روزی بلشویک‌ها در عرصه‌های سیاسی و سازمانی متوجه آماده سازی طبقه کارگر روسیه جهت کسب قدرت سیاسی بود. در 25 اوت 1917 ژنرال کورنیلف به همراه یک لشکر شورش نموده و به سمت پترو گراد - قلب انقلاب - حرکت نمود. در رأس دولت موقت، کرنسکی خدمت گزار بورژوازی روس قرار داشت و بیش از دو سوم اطرافیان‌اش از جوهر کورنیلف بودند. دولت کرنسکی لنین را به جرم همکاری با دشمنان روسیه به زندان افکنده بود، بسیاری از دفاتر حزب بلشویک بسته شده و اعضای حزب یا دستگیر شده و یا متواری بودند. در چنین شرایطی بلشویک‌ها کدام تاکتیک را انتخاب نمودند؟ بلشویک‌ها به کرات اعلام کرده بودند که جهت پیشروی انقلاب باید دولت کرنسکی را پائین کشید، این سیاست بلشویک‌ها کاملاً درست بوده و دورنمای حرکت پرولتاریای روس را مشخص می‌نمود. ولی همین سیاست در روز 25 اوت که ژنرال کورنیلف به سمت پترو گراد جهت سرکوب کارگران در حرکت بود، دیگر کارائی نداشته و جواب مشخص به وضعیت مشخص پیش آمده را با خود نداشت. همه می‌دانیم که بلشویک‌ها اقدام به انتشار فراخوان عامی که سربازان و کارگران را به گسست از دولت موقت و پیوست به جبهه واحد سرخ را بنماید، نکردند. آن‌ها بلافاصله به منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها پیشنهاد یک جبهه واحد مبارزاتی حتی در عرصه سازمانی دادند، همان نیروهائی که در دولت موقت شرکت داشته و همان نیروهائی که به فرمان آن‌ها رهبران بلشویک‌ها در زندان به سر می‌بردند.

بدون شک رهبران سوسیال دمکرات آلمان مانند نوسکه، ولس، هیلفردینگ در نهایت فاشیسم را بر کمونیسم ترجیح می‌دادند، ولی جهت عملی نمودن این خواست قلبی خود، ابتدا می‌بایست تمام رشته‌های

پیوند خویش را از میلیونها کارگری که با اهرم اتحادیه‌های کارگری به آنان وصل بودند، ببرند. در شرایط سال 31 و 32 سوسیال دمکراسی آلمان به مثابه یک واحد کل علی‌رغم تمام تضادهای درونی حاکم بر سوسیال دمکراسی در تقابل با فاشیست‌ها قرار داشت. وظیفه کمونیست‌ها بدون شک این بود که تضاد مابین سوسیال دمکراسی و فاشیسم را تعمیق بخشند و نه این که این دو دشمن پرولتاریا را متحد سازند. این درست است که سوسیال دمکراسی در فاصله سالهای 20 تا 30 ضعیف‌تر شده و کمونیست‌ها قوی‌تر شده بودند ولی حزب سوسیال دمکرات هم چنان قوی‌تر از حزب کمونیست بوده و میلیون‌ها کارگر تحت نفوذ آن بودند.

جدول زیر نتایج آرای انتخابات سال 1928 و 1932 را نشان می‌دهد:

حزب سوسیال دمکرات آلمان			حزب کمونیست آلمان			سال
تعداد نماینده	درصد آرا	تعداد آرا به میلیون	تعداد نماینده	درصد آرا	تعداد آرا به میلیون	
153	30	9, 2	54	11	3, 8	20.05.1928
121	20	7, 2	100	17	6	06.11.1932

در سال 1931 نسبت اعضای اتحادیه‌های کارگری زیر نفوذ حزب کمونیست به اعضای اتحادیه‌های کارگری زیر نفوذ سوسیال دمکرات‌ها معادل 1 به 14 بود. طبقه کارگر آلمان با روحیه‌ای منضبط و تشکیلاتی تربیت شده بود. بخش اعظم کارگران آلمان جهت مبارزه علیه فاشیسم آماده بوده و خواهان پیش برد این مبارزه از طریق تشکل‌های خود – یعنی اتحادیه‌هایی که تحت نفوذ سیاسی سوسیال دمکراسی قرار داشتند – بودند. آنان هنوز آمادگی ذهنی جهت گسست از سوسیال دمکراسی را نداشتند. این کارگران و تمام کارگران سوسیال دمکرات میبایستی در این شرایط غیر عادی امکان آن را مییافتند که رهبران و تشکیلات خود را مورد آزمون قرار دهند. شرایطی که مسئله مرگ و زندگی را در مقابل طبقه کارگر آلمان قرار داده بود.

معمولاً یکی از جلوه‌های بارز اپورتونیسیم، در شیفتگی بی اندازه به اتحادها خود را به نمایش می‌گذارد. ولی آیا می‌توان جهت گریز از گرفتار آمدن در چمبره اپورتونیسیم، از اتحاد برای پیشبرد یک اعتصاب و یا حفاظت از کارگران در مقابل سرکوب باندهای فاشیستی خود داری نمود؟ بدون شک ائتلاف پارلمانتاریستی یک حزب انقلابی با حزب سوسیال دمکرات (و به طور کلی با احزاب بورژوازی) به طور عموم در خدمت منافع سوسیال دمکراسی خواهد بود. ولی تجربه نشان داده است که اتحاد عمل در ارتباط با پیشبرد یک مبارزه توده‌ای، یا یک اعتصاب کارگری و یا... بدون شک موجب رشد کارگران و توده‌های مردم و تقویت حزب انقلابی خواهد شد. توافق جهت حفاظت از کارخانه‌ها، آزادی عمل شوراهای کارگری، آزادی فعالیت سازمان‌ها و تشکل‌های کارگری، هماهنگی عملی جهت پیشبرد فعالیت‌های مبارزاتی مابین کمونیست‌ها و سوسیال دمکرات‌ها مواردی بودند که می‌توانستند در دستور کار قرار گرفته و جبهه مقابله با فاشیسم را گسترش داده و تحکیم سازند.

لنین در نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب بلشویک در سپتامبر 1917 چند روز پس از شورش ژنرال کورنیلف چنین نوشت: "... ما هم چنان که بر علیه کورنیلف مبارزه می‌کنیم بر علیه دولت کرنسکی هم مبارزه خود را به پیش برده و پشتیبان او نخواهیم بود. بلکه ضعف‌های او را افشاء خواهیم کرد. این تفاوت ظریفی با سیاست گذشته ما نسبت به او دارد. تفاوتی که مهم بوده و نباید فراموش شود. این تفاوت خود را در تغییر تاکتیک ما بعد از شورش کورنیلف به نمایش می‌گذارد. بدین مفهوم که ما تغییر در شکل مبارزه‌مان علیه کرنسکی به وجود می‌آوریم، بدون این که ذره‌ای از دشمنی خویش با وی کم کنیم، بدون این که از مجموعه تبلیغات و گفتارهایی که بر علیه وی انجام داده‌ایم، عقب نشینی نمائیم. بدون این که از وظیفه سرنگونی وی صرف نظر کنیم. ما میبایستی شرایط جدید را در محاسبات خود در نظر بگیریم. ما در لحظه فعلی دولت کرنسکی را سرنگون نخواهیم کرد. اکنون وظیفه سرنگونی وی را از طریق بسیج مردم جهت مقابله با کورنیلف و نشان دادن ضعف کرنسکی در پیشبرد این مبارزه انجام خواهیم داد..." نتیجه این تاکتیک درست و انقلابی بلشویک‌ها را همه می‌دانیم: انهدام کامل لشکر شورشی کورنیلف، تعمیق انقلاب، سقوط دولت موقت کرنسکی و پیروزی انقلاب اکتبر.

کمونست‌های آلمان نمی‌بایستی ذره‌ای از انتقادات خود به سوسیال دموکراسی را پس می‌گرفتند، آن‌ها نمی‌بایستی خیانت‌های سوسیال دموکراسی به طبقه کارگر آلمان را به فراموشی می‌سپردند، آنان میبایستی در موعد مقرر به تسویه حساب تاریخی با سوسیال دموکراسی و از جمله به خاطر قتل رهبران حزب کمونیست آلمان می‌پرداختند، امری که بلشویک‌ها با منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها به خاطر تمام خیانت‌هایشان انجام دادند. اما این تسویه حساب تاریخی را می‌بایست بعد از شکست فاشیسم انجام داد. دولت مرکزی آلمان در 20 جولای 1932 با تصویب یک قانون اضطراری حکومت سوسیال دموکراسی پروس را ساقط نموده و از طریق این کودتا زمینه‌ای ایجاد دولت دیکتاتوری فاشیستی را فراهم نمود. متعاقب آن با تصویب یک سری مقررات دیگر حقوق کارگران را 10 تا 15 درصد کاهش داد. این خود ضربه‌ای دیگر بر پایه‌های حزب سوسیال دموکرات بود.

حزب کمونیست بلافاصله طی فراخوانی اعلام نمود: "... حزب کمونیست در محضر پرولتاریای آلمان این سؤال را در برابر حزب سوسیال دموکرات، اتحادیه عمومی سندیکاهای آلمان و بوند ضد فاشیستی قرار می‌دهد که آیا حاضرند مشترکا با حزب کمونیست اقدام به اعتصاب عمومی جهت درهم شکستن کودتا و طرح مطالبات کارگری نمایند؟..."

آنان متأسفانه جواب رد به این تقاضای حزب کمونیست دادند. جوابی که غیر مترقبه نبوده و ملزومات آن در سال‌های پیشین در جدال بین سوسیال دموکراسی و حزب کمونیست فراهم شده بود. در 29 ژانویه 1933 حکومت مرکزی نیز سقوط کرد. روز بعد هیندنبورگ رئیس جمهور آلمان، هیتلر را به عنوان صدر اعظم انتخاب نمود.



حزب کمونیست فراخوان اعتصاب عمومی را داد تا از تأسیس دولت فاشیستی ممانعت به عمل آورد. این اعتصاب با پاسخ مساعد طبقه کارگر و حزب سوسال دمکرات روبرو نگشت. یأس حاکم بر طبقه کارگر و سوسیال دمکراسی عمیق‌تر از آن بود که آمادهٔ تهاجم به دولت فاشیستی باشند.

75 سال بعد از این شکست تاریخی به یمن تهاجم بربریت سرمایه‌داری، نئوفاشیست‌ها و جریان‌های سیاه ناسیونالیستی در اکثر کشورهای اروپائی و جمهوری‌های سابق شوروی جرأت یافته و در خیابان‌ها ظاهر شده‌اند. بیکاری در ابعاد میلیونی تهاجم به معیشت کارگران و توده‌های تحتانی جامعه، بی اعتباری احزاب سوسیال دمکرات و هم آوائی آنان با احزاب راست بورژوازی، تضعیف اتحادیه‌های کارگری (به طور نمونه در آلمان از 14 به 8 میلیون عضو در دهه اخیر)، جدائی احزاب کمونیست و انقلابی از جنبش کارگری، شاخص‌های بارز جهان سرمایه‌داری را تصویر می‌کنند.

کمونیست‌ها و اپوزیسیون چپ و انقلابی در درون اتحادیه‌های کارگری آموخته‌اند که با چنگ و دندان از موجودیت اتحادیه‌های کارگری دفاع کنند. آنان آموخته‌اند که با وجود تمام سازشکاریهای رهبری سوسیال دمکرات اتحادیه‌های کارگری، کارگران را به گسست از اتحادیه‌ها فرا نخوانند، در حین این که آموخته‌اند در جریان هر مبارزه مشخص، لحظه‌ای از نشان دادن ضعف رهبری رفرمیستی اتحادیه‌ها به مثابه کارگزاران سازش طبقاتی کوتاهی نورزند، آن‌ها آموخته‌اند...

نصرت تیمورزاده

10 مه 2008

21 اردیبهشت 1387

برگرفته از جهان امروز شماره 207



2 ماه مه 1933، نیروهای فاشیستی به ساختمان اتحادیه‌های کارگری در برلین هجوم می‌برند.



1 ماه مه 1929، پلیس برلین به فرمان دولت سوسیال دمکرات رهپیمائی کارگران عضو سندیکاهاى سرخ را به گلوله می‌بندد



2 ماه مه 1933 ، سوزاندن وسائل دفتر اتحاديه كارگري  
لايبزيك توسط پليس گشتاپو